

۵۶۸

۵۶۸
۷-۵

صورتی
قصار
باز
باز

باز
باز

باز

باز

باز

باز

۱
۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴

۵۷۰

۱۶۷۶۲

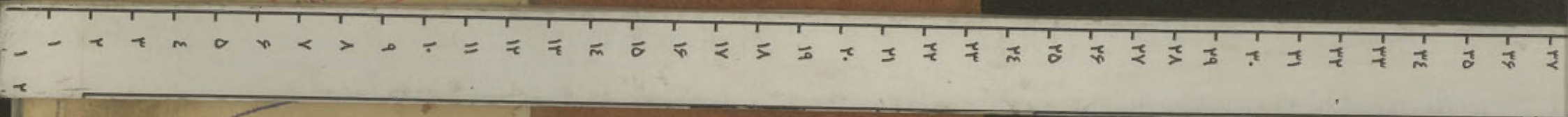
صاحب
قصر
بازار



۱۶۷



۱۶۷
۷-۵



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بسم الله الرحمن الرحيم	بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم	بسم الله الرحمن الرحيم

قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي تَالِبٍ

الحسن بن علي	الحسن بن علي
الحسن بن علي	الحسن بن علي

لَوْ كُشِفَ الْغُطَاءُ مَا أُنْزِلَ فِي بُقْعِنَا

الحسن بن علي	الحسن بن علي
الحسن بن علي	الحسن بن علي

النَّاسِ نَبَا مَرَاثِي مَا نُوَا انْتَبَهُوا

الحسن بن علي	الحسن بن علي
الحسن بن علي	الحسن بن علي

النَّاسِ مَا نَمُوتُ مَا نَمُوتُ مَا نَمُوتُ

الحسن بن علي	الحسن بن علي
الحسن بن علي	الحسن بن علي

دوست اند که زانده خست	دشمن اند که زان میخند
-----------------------	-----------------------

مَا هَلَكَ أَمْرٌ عَرَفَ فَلَمَّهٗ

هر که متهم از خوش بخت	از همه بدات بخت
از بخت غرور سر دخت	در مقام سرور بخت

فَبِمَا كَلَّ أَمْرٌ مَا يُحْسِنُهُ

وقت تو در آن عورت	که تن خود به آن بیار
خلق در وقت بفرایند	چون تو در علم خود بفرایند

مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ بَرَّهُ

بر او خود را غرض جسد	هر نفس را بجای قطع
----------------------	--------------------

چون بداند نفس را دانا	کرت مغرور از دانا
-----------------------	-------------------

الْمَرْءُ مَجْنُونٌ مَحْتِ لِسَانِهِ

مرد نهان بود ز زبان	تا که به سخن نهانندش
خوب که یب که پیش	زشت که بینه خورش

مَنْ عَذَّبَ لِسَانَهُ كَثُرَ إِخْوَانُهُ

کز زبانت خست جمله جهان	در سوادت را در آن دانه
در زبانت بدت از خانه	خشم جان تو چاکران دانه

بِالْبَرِّ لَيْسَ عَبْدُ الْحُرِّ

که تو خواهی که پیش برآینی	سروران جهان پر گفندی
---------------------------	----------------------

مردی که مردی کردن
مرد از او در کف بنه

بَشِّرْ قَالَ لَيْسَ بِكَ نَجَاحٌ لِي وَوَيْلٌ لِي

سر که اهل است و غارت
او از آن اهل هر یکی دارد
ویناراج و حادثات
بشیر است خوار که از او

لَا يَنْظُرُ إِلَى مَقِيلٍ وَنَظَرُ إِلَى قَالِكٍ

شرف و بد و خست
در سخن گفتن هیچ اثر
او خمر را که در حشر است
در که از اندر پنجه سر

الْجَمْعُ عِنْدَ كِبَالِهَا مَرَامُهَا

در بیت جمع که جمع
بنی دل کند به خود

پس برنجی و پسر زان است
که از آب خدایان

وَقَالَ لَا ظَفَرَ مَعَ الْبَعَى

هر که از او بفرست
نظر از او را و غایت
و در نظرافت و غایت
پس چنانست آن غایت

لَا تَسَاءَلُ مَعَ الْكَبِيرِ

هر که از او بفرست
در محافل و غایت
و اندر هیچ تراضع رفت
همه عالم شای از او

وَقَالَ لَا بَرَقَ الشَّيْءُ

هر که بکشد پسر از آن
بست مملکت و غایت

حق که از دست صفت داد
بر دست حق چو نه بکند از نه

لَا صِحَّةَ إِلَّا لِلَّهِ

نشد هیچ هیچ مردم را
حق درستی و غرض دل سیر
نهیب خویش سزایم خورد
اگر جان عزیزت بکار

لَا تَقْبَلُ إِلَهَ إِلَّا هُوَ

با ادب مردگار شود بهتر
که چه او را جلال و نسب است
ادب بیش بزرگ شری
که بزرگ نتیجه ادب است

لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ

هر صوری عزت کند
خلف بکس عرصه رنج نیست

که نخواهی که در عرام نشی
دست از عرصه بپاید داشت

لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ

ارخند دور پیش و دوزی
بجهت بیک بند شد
که طرب را کف خایم کند
مرحبه را طلق بیداد

لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ

بست اگر قدر از بر تو
ایمن را که علاج بود
تا از این کوچ پشه کن
کاف دست بکج بود

لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ

از زرق شام بکون شد
تا از زهره سر عطر

صورت بنقام از مردم	اول مهر کند جبر
--------------------	-----------------

لَا زِيَارَةَ مَعَ الرَّعِيَاءِ

چون زیارت کنی غریزان	روی خفته از دست آتش
که اگر به خواب کنی اینجه	آن زیارت بود بیهوده

لَا صَوَابَ مَعَ مَنْ لَمْ يَشْكُرْهُ

مهرت را بر صواب آمد	در همه کار شرافت نه
کار آتش که شرافت نهد	از روی صواب آمد

لَا مَقْبُولَ لَكَ ذَوْبٍ

هر که به دروغ از آن بروی	از مهرت که فروغ بود
--------------------------	---------------------

هر که عهد آن خلاف بود	در ده و عده گنج فروغ بود
-----------------------	--------------------------

لَا وَفَاءَ لِمُلُوكٍ

مطلب آرد از مردمان	نشد مجمع حال و دنا
هر که عهد چون داشتند	بگذاشت عهد را بیکت خفا

لَا كَرَمًا عَزَّ النَّفْسُ وَمِنْ كَلَامِهِ

هر که بی برافروزی رود	ز کلام تو سپهر همه گم شود
هر که فتنه درم زود خورم	بهر از نذل کردن دوست

لَا شَرَفَ لِعَلِيٍّ مِنْ كَلَامِهِ

هر که در نذل کفر باستی	عز و شرف داد از کف
------------------------	--------------------

اگر شرف بیدار شدن
که چه بهم نیستی شرف

لَا مَعْقِلَ احْضَرْنَا لَوْرَعِ

ای که از دفع شر آفت

در پناه دوری که زار آفت

لَا شَفِيعَ اَحْمَجَ مِنَ التَّوَكُّبِ

ای که چه کفا کردنی

از کینه آزاری حق بد

لَا لِبَاسٍ اَحْمَلُ مِنَ الْبَلَاءِ

هر دور اگر زحمت خود بپوش

پس کس که به از دست

بسمت اگر نباشد

کسرت او بجز نیست

لَا اِيَّاءَ اَعْيَا مِنَ الْجَهْلِ

علم در است سخت نیست

نیست از جهل فرشتا نیست

لَا مَرَضَ اضْيَعُ مِنَ فَلَمَّا الْعَفْلِ

ای که روز دشت از طریق عاف

بار در خود زانی که نیست

لَسِيَانُكَ يَقْضِيكَ مَا عَوْنُكَ

بر کوفتی که زبانت را

کمان در در زبان جوی

خویش از بند بر کنی زوی
پیش صفت سپارد کنی

أَلَمْ يَعْصِدُوا لِمَا جَعَلُوا قَالًا

مردان دشمنه علمی را
که نقصان خوانده اندش
علم اگر چه خلصه دین است
چون نه اندیشه کفر خویش

رَحِمَ اللَّهُ مَّا عَرَفَ قَدْ لَمْ يَطُوعًا

راست ایزدی بر کنش
که خان در کف جوشن
فرز خود را بداند و هرگز
فرم از حد خود بر نهان

أَعْلَى الْأَعْنَذِلَةِ تَكْبِيرُ لِلدِّنْبِ

عزیزیک رو خله از کفنی
که او بار است نقص صفت

بسر عذر باز یافتن تو
نماز کردن بر کشت ترا

أَلَمْ يَنْصَحْ بَيْنَ الْمَلِكِ نَفِيرًا لِلدِّنْبِ

که نصیحت کنی بکمر میکنم
که جز این شیر نصیحت نیست
هر نصیحت که در دهان
آن نصیحت بجز نصیحت نیست

أَيُّ أَمَّا الْعَفْلُ نَفِصَ الْكَلَامِ

هر که آنکه است بنوع صفت
سپید گفتش او بسیار
مرد در صفت چنان بفرایه
در جای پس بگو پیش کنی

السَّفْبِيعُ جَنَاحُ الطَّالِبِ

ایک سستی از طالب جنت
پرخ از نیدی از دولت بکنی

تا بصورت خودی زبون است و در این شقی زان

نَفْسًا فِي الْمَرْءِ نِيْلًا وَمَرَكَلًا فَيَا

ایکه داری نفاق اندر خاد با دست خیده زان خلق
بر که سر ز نفاق پیش خیز خوار کرد بنده خانی خلق

نِعْمًا لِّجَاهِلِكَ كَرَمًا صَبْرًا مَرَكَلًا

ایکه داری ستر نهاری کن از کردگار خود کده
سنت و صبر را بجوی ده ادا صند در میان مرزده

الْجَزَعُ الْغَيْبُ مِنَ الصَّبْرِ

در عادت بصیر که شش صبر برضای خدا ستر است

تن م. در خنک که رنج جوع صدر از رنج صبر افزونست

الْمَسْكُوتُ لِحَرْجِي مُبْعَدُ

مر و سپهرل چون و ده غنیش در مقام شک کهنه
است جز که ز زلف سپرد پست جز که ز لطف ناز

اَكْبَرُ الْاَعْدَاءِ اخْفَاءُ مَكِيدَةٍ

بزرگین دشمن توان را که بظهور نماید ز آبر
است مکن خد از دشمنی است مکن خد از دشمنی

مُطْلَبٌ فَالْاِعْيُنُ فَاتَةً اِعْيُنُ

آنچه نماید بکار مردم را بیش اندر طلب چو نماند

ازت کرد ز دست پناه
پناه او را بهی بکار آید

كَيْسًا مَعَ الْغَيْبِ تَأْجِدُ الْمَغْتَابَ

تا ز غایب تو یافتی کس
تا که جدا گشتی

هر که او نیست کسی بشود
است چون گشت غایت

وَقَالَ ذَلِكَ مَعَ الطَّيْعِ

هر که داد مع دل کن
تنش در پنج و شش دست

تا ز نام مع کن ز براک
هر چه خواست بود و نخواست

الرَّاحِدُ مَعَ الْبَاسِ فَقَالَ

تا ز دل به بد خویش
هر چه بخت بد و نیک

چون بر بدی به از کار کن
هر چه آن خست خاست

كَيْسًا مَعَ الْغَيْبِ تَأْجِدُ الْمَغْتَابَ

هر که ز غایب تو یافتی
تا که جدا گشتی

هر که او نیست کسی بشود
است چون گشت غایت

وَقَالَ ذَلِكَ مَعَ الطَّيْعِ

هر که داد مع دل کن
تنش در پنج و شش دست

تا ز نام مع کن ز براک
هر چه خواست بود و نخواست

الرَّاحِدُ مَعَ الْبَاسِ فَقَالَ

تا ز دل به بد خویش
هر چه بخت بد و نیک

اصح او زار از مسکن

عاصد او زار از دوشین

لَا يَتَكَلَّمُ عَلَى الْمَوْتِ فَانْهَابُنَا إِلَهِي

هر که بر آرزو کند نیکه

بهره خون در دامن

نیکه بر آرزو کند نهرج

آرزو بدست به حق

إِلَيْكَ سُرُورُ الرِّجَالِ عَبْدُ

هر که بر آرزو کند نیکه

تن از آرزو بدست

در دامن پند در سینه

داری از دست غرضی

ظَنُّ الْعَاقِلِ كَهَانَتِ قَائِلِ

هر که بر آرزو کند نیکه

بر شاد است او از غرضی

ظن عاقل بر آرزو کند نیکه

در دامن پند در سینه

مَنْظَرُ اعْتَبَرِ وَمَنْظَرُ

مرد در کار او کرد

بهره خون در دامن

هر چه آن آرزو کند نیکه

بهره خون در دامن

الْعَدَاوَةُ شُغْلُ شَاغِلِ

هر که بر آرزو کند نیکه

از بهر خیر اجد کرد

هر که بر آرزو کند نیکه

هر که بر آرزو کند نیکه

الْقَلْبُ الْإِنِّي أَكْرَهُ عَيْشِي

بسم دل بر می هم بر

که نسیم بش دل افروزد

پس خاطر که برآورد
بهم سجده نماز

الْأَوَّلَى صُورَةُ الْعَقْلِ

به ادب پیش در هر حال
که ادب نام نیکو است
عقل است که ادب را
بنت عاقل کی ادب است

لَا حَيْثَاءَ لِحَرِّصَ قَالِ

هر که حرص باشد چیزی
ناید او را پیش مردم شرم
برود از نهاده او خفت
برود از نهشته او آرم

قَالَ لَيْسَ بِسَيْفٍ صَالِبٍ أَعَالِي

هر که باشد ضعیف پیش
در کف قریب در دست

نمود بستان جان هرگز
بپس بر زبان منبر

قَالَ لَيْسَ بِسَيْفٍ صَالِبٍ أَعَالِي

هر که وقت که ادب است
پیش در بر زبان منبر
شرم او زنده باشد هرگز
ناید از لفظ او که گفتن

الْحَرَامُ مَعَ الْحَرِّصِ قَالِ

ای که از حرص نیست
باز مستند به دل پیش
از حرص در از آنک
هر که حرص پیش در پیش

الْأَوَّلَى صُورَةُ الْعَقْلِ

بگفت کسی در که پیش
بگفت بیک در دست پذیرا

دیگر آزار چو پند دارند
در آزار آن پند هرگز

ضیال قبال
الحکمۃ فی کلّ حال

هر که خردی نفس کم تر دوش
پند در بختش هست
جان بکس هر که هست
هم به آن جنب که بکشت

جامع العیوب
التیغ فی کلّ عیوب

تا زمانه که در دهی
کز بهت جنت صبر
کز بهی ضلّ از پند
در بهی عیب از پند

المعروف فی کلّ حال
کیفۃ فائز فی کلّ حال

در دکان من هر کسید
که از آن هست ریزاید

در خلوت نام و درین
که از آن دشمنی پنداید

مرتبۃ الامور
مرتبۃ الامور

با که بسی به در چندی
غم عجز کرد و دریش بست
بس بسوی آن گشت ده
بس مگر که بکشد بست

مرتبۃ الامور
مرتبۃ الامور

تا هر که بس به چندی
کس به پند بست بست
بس بسوی هست فحش
حمت و بس دقت حزن

مرتبۃ الامور
مرتبۃ الامور

در طبع الی بست بس
که صبر به در دفع ابد

ای که کن طبع را فروزد / کم ز خاک ترش فروزد

مَنْ يَتَّبِعْ يَتَّبِعْ يَتَّبِعْ يَتَّبِعْ

همه را در پی بند / که قدم در راه خوف نهاد

عفت چون پیش برادر / او از آن سرور زبان نهد

الْبَيْعُ إِلَى الْحَبِيبِ

بنی نرسد که بنی کرد / بنی بخ جات دکن

مرد از صف بفرار / آنکه او در کف نه کند

فِي كُلِّ عَمَلٍ مَعَهُ كَلَامُ غَضَبٍ

بست به پیش که صلح نهد / بست به نجه ازین عالم

بست دست نه کیس بارنگ / بست شادی نه کیس باغم

مَنْ يَتَّبِعْ يَتَّبِعْ يَتَّبِعْ يَتَّبِعْ

همه که در عفت بی کرد / هم دل به او تنگ زهر

باید ز غوازم صده / ی بکند از کام صده

إِذَا جَلَسَ الْغَفَّارُ ضَلَّ التَّوَكُّلُ

چون غفاری خدای غفیر / بر سر بست و شادانی

همه به سرور شادان / همه به سرور شادان

إِذَا جَلَسَ الْغَفَّارُ بَطَلَ الْحُجْرُ

چون غفاری خدای غفیر / در بنیم و صبر زان

نزد آن که دروغ آن نگیرد

نزد آن است را بستاند

الْأَحْيَاءُ يَقْطَعُ اللِّسَانَ

هر که زدی بجای چن

دل دوی و مرد بگری

نیم غیرش مهر هستی

هم زبانش زهر جری

الشَّرُّ بِالْفَضْلِ لَا يَبْلُغُ الْإِصْلَاحَ

فصل چو از به نیک

شرف مرد بخیر

مرد با فضل از به نیک

در حداد از کج

أَكْرَمُ الْأَشْيَاءِ حُسْنُ الْخُلُقِ

مرد به خوی در به عالم

بسیار دل و در نصیب

بگو

بیک خدا گزیند و زود

بیک خدا شریک نیست

أَخَذُوا نَفْسًا أَلْتَمَعُوا فِيهَا كُلُّ شَيْءٍ مِّمَّا

ای که نفی نیست به

مست خویش را از زمین

که نه آن رسید به نیک

از آتش به چن

أَكْرَمُ صِيَارِ الْعُقُودِ الْخَيْرُ مِنَ الْأَطْمَارِ

آن که صدمه از طبع است

نزد آن از صدمه کوی

چون صدمه است بر نیک

صدمه مرد در اندازی

عَزَّ أَجْرُ صَفِيحَةِ الْحَقِّ عَلَى مَلَكٍ

هر که بر حق و در به جهان

صدمه آرد بیک کوی

باز در درگاه کفت
آنکه از راه کفت اعراض

اَوْ حِشْرُ الْوَحْشِ نَا الْعِجْبُ

گر از پشه تریش پستی است
مردان از تهر برادره
هم تر از مضیق حش
با حبیس و شیر کبر از

اغْنَنِی الْغَنَّةَ الْعَفْلُ

ای که خدای زاکری است
تا آن که رومی بهتر
از خود جوی متری زاک
بست چون خود را کرام

الطَّامِعُ فِي وَا فِي الدَّلِ وَفَالِ

تا آنکه کرد کرد طمع
اگر از حق بهره داری

ز آنکه پرستد مرد طمع
بسته بسته بسته خدای

اِنَّ اِمْلَاقَكُمْ فَنَاجِرُ اللّٰهِ الصِّدْقُ

بسج چهره زدن و چهره صدق
بست از دال و برایش
اورانده باز و استغنا
اورانده زنج در ویش

فَرَلَا مِنْ عَوْدِي كَفَّ اَعْصَا

هر که بگفته آن که زنی
از او در بیت شن
نهی شرب استی کردن
بزیه شش و بر جی خون

فَلَبَّ الْاَلَمُوتُ فِي مِهْ

ای که او است با حققت
جای که او شران و

هر چه دار و ذریخت و بداد
انته بر سر زبان است

لَسْنَا مِنَ الْغَافِلِينَ فَلَبَّ هَؤُلَاءِ

بر که است بکمال خدا
هم پندار بن آدم
نزد هیچ سر او پیدا
نهی هیچ گفت او چو

فَكَبَّرْنَا فِي عَنَّا أَمَلًا عَمِلًا جَلِيلًا

در همه کار با کفایت
هم باشد که آن است نگاه
بر که به عین است
اندر آن از شری چو

إِنِّي أَصْلَحْتُ لَكُمْ أَطْرًا أَلَمْ تَنْفِرْ مَعَنَا

چون پادشاهی بر سپه
خدا باشد چو نطق هر دم

سکراتان بانه فرود گذار
کز نایه تشری مردم

إِنِّي أَقْدَرُ عَلَىٰ عِدِّي وَأَنَا أَعْلَمُ بِالْعِزِّ

چون تری بر عدو خود قادر
در جهان جز به این بیاد
رحم کن رسم که هر چو
خوارا که قدرت خود

مَا أَضْمَرَ شَيْئًا أَطْرًا فَلَمَّا لَسْنَا أَضْمَرْنَا

بر که چیزی نهفت اند
که اندر نیاید گفتن
تا به آن چو پست
که اندر آن که روش

أَلَيْسَ لَكَ عِندَ رَبِّكَ إِلَهٌ غَيْرُ اللَّهِ

است بر بخیر راه
خدا روی خوشتر

عَلَيْهِ الْفَقْرُ وَالْحَسَنَاتُ فِي الْآخِرَةِ

حِسَابُ الْاَغْنِيَاءِ

این جهان چو نقدش ساعش

و آن جهان چو زر کز بستر حرب

قُلُوبُ الْاَبْهَمَاءِ لَيْسَ اَنْفُ

مردمان که سخن گفتن

دل جزو تابع زبان دانند

تا حدیثی بدل نبینند

بر زبان آن حدیث نگذارند

اَفْقَرُ الْفَقْرَاءِ اَلْجَمُوعُ قَال

که فقری استی اصق

تا از آن فقر سرخ نباشی

نگر کن اندرین مقام

باز از حق پرست در دلی

اَكْرَمُ السَّبَبِ حُسْنُ الْاَدَبِ

ایکه مفرورانه بش در دوا

بیزا که در حد و خود

از حسن ادب کرای نیست

نسبت بهتر از حسن ادب

اَللّٰهُمَّ غْفِرْ لِيْ ذُنُوْبِيْ اَلْاَلِفْ اَلْاَلِفْ

اَلْاَلِفْ اَلْاَلِفْ اَلْاَلِفْ اَلْاَلِفْ اَلْاَلِفْ

ای کجایان که با دغلم کرد

بدری از به غصه در گذرد

چشم زدن در شی کن

را ندان شهورت به غصه کن

۱۴۸

۱۴۸

